

## نقد یا تخریب !

در شرف جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در ارتباط با سیاست پرولتاریا در قبال جنگ امپریالیستی، در انترناسیونال دوم اختلاف به وجود آمد که دو سال بعد به انشقاق کشیده شد. لنین شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی علیه بورژوازی خودی را برای پرولتاریا ی کشورهای در گیر جنگ مطرح کرد. بدین وسیله وحدت پرولتاریا و زحمتکشان تمام کشورهای امپریالیستی علیه امپریالیسم جهانی و امپریالیسم ویژه خودی را تضمین نمود. در عین حال شکاف و سردرگمی کشورهای امپریالیستی را عمق بخشید. این سیاست کمک کرد تا پرولتاریای روسیه با انقلابی ظفرنمون، حکومت تزاری را در هم شکند و اولین دولت پرولتری و ساختمان سوسیالیسم را بر پا گرداند.

کائوتسکی سیاست دگری رو نمود. او شعار پیوستن پرولتاریا و زحمتکشان به ارتش های دول امپریالیستی علیه تزاریسم را مطرح کرد. و بدین ترتیب شرایط مساعد ایده ئولوژیک جهت نزدیکی بعضی از کشورهای امپریالیستی و انشقاق صفوف پرولتاریا و درگیری مسلحانه بخش های مختلف پرولتاریا علیه یکدیگر را به وجود آورد. کائوتسکی به روشنی در خدمت بورژوازی بین المللی و به ویژه بورژوازی آلمان در آمد. به این جهت او و شرکاء در صفوف پرولتاریا به سوسیال خائنین معروف گشتند.

در سالهای اخیر که اردوگاه امپریالیسم در رقابت درونی جهت تقسیم جهان، و صفوف پرولتاریا در نتیجه نفوذ ایده ئولوژی بورژوازی در بحران به سر می‌برند، نوادگان کائوتسکی مرتد، این سوسیال خائنین جدید، همان سیاست و پرچم پدر بزرگ را دوباره برافراشته اند.

نشریه "طرحی نو"، ارگان کائوتسکیست های نوین در خارج از کشور که علیه لنین و انقلاب سوسیالیستی شوروی و کمونیسم علمی فعال است، در شماره ۱۰۲ آن ضمن ادامه به ترجمه مقاله ای از کائوتسکی و اشاعه ای اپورتونیسیم، مقاله ای به نام "نقدی به اندیشه مونیستی چپ سنتی ایران" به قلم عباس بیگدلی نگاشته شده است که تحلیل آن را ضروری می دانیم.

بیگدلی چنین شروع می‌کند: "مونیسیم Monismus واژه ای یونانی است و اسلوب اندیشه ای را دربرمی‌گیرد که براین باور است که جهان دارای یک گوهر حقیقی است و این حقیقت می‌تواند در اشکال مختلف خود را نمایان سازد و خود را متکثر بنمایاند، اما تمامی آن جلوه های گوناگون بازتاب همان گوهر است". (تاکید از ما است).

ریشه واژه یونانی Monismus "monos = einzig" است. این واژه به ویژه از اوائل قرن بیستم مورد استفاده فلاسفه و جامعه شناسان قرار گرفت. با وجود اینکه این لغت یک سیستم فلسفی بسته را تداعی می کند ولی برای خود و فی النفسه یک سیستم فلسفی بسته، مثل سیستم فلسفی هگل یا سهروردی یا مارکسیسم نیست. مونیسیم بیشتر تعریفی است برای کلیه سیستم های فلسفی که هستی را از یک

گوهر می‌دانند. مثل فلسفه وحدت وجودی سهروردی که همه چیز را در یک سلسله مراتب، تظاهرات ذات پروردگار می‌داند و یا ماتریالیسم که به تنوع لایتنهای پدیده های مادی باور دارد. از این رو مثلاً آئین زرتشت در یک مفهوم مونیستی نیست زیرا به دو قدرت کاملاً مستقل در پروسه آفرینش معتقد است. و در مفهوم دیگر جزو اندیشه های مونیستی است زیرا مبدأ پیدایش را یک چیز می‌داند و آن هم ذهن است. جناب بیگدلی مونیسم را "اسلوب اندیشه" میداند. اسلوب اندیشه یعنی متدلوژی اندیشه و نه خود اندیشه. مثل متافیزیک که اسلوب یا متدلوژی ایدالیسم می باشد. دیالکتیک و متافیزیک دو متدلوژی در بررسی وجود "هستی" هستند. که هیچ کدام با هم همخوانی ندارند. دیالکتیک حرکت پدیده ها را ناشی از فعل و انفعالات وجود متضاد پدیده ها می‌داند و متافیزیک، حرکت پدیده ها را ناشی از یک قدرت غیر مادی و عاقل می‌داند. به این جهت نمی‌توان این دو متدلوژی را در هم ادغام کرد و یک متدلوژی مونیستی به وجود آورد. همان طور که تا کنون نیز به وجود نیامده است.

طرح "متدلوژی مونیستی" یا "اسلوب اندیشه مونیستی" به طور عام غیر از فریب توده ها و ایجاد اغتشاش فکری آنها هدف دیگری ندارد. از آنجائیکه اسلوب اساساً نمی‌تواند در مورد نظر اساسی فلسفه حکم صادر کند، تعریف ایشان از مونیسم تعریف نابخردانه ایست. اگر منظور ایشان مونیسم یک اندیشه سیستم دار و بسته یعنی یک سیستم فلسفی کامل است. باید خدمتشان عرض شود که به بی راهه می‌رود.

در نتیجه مونیسم یک اشتراک ظاهری دو سیستم و یا جهان بینی را بیان می‌کند. این دو سیستم ذاتاً در تقابل و متضاد عبارتند از ایده آلیسم و ماتریالیسم. وجه مشترک ظاهری آنها نیز این است که هر دو بر باور خود همه پدیده های عالم را تظاهر یک چیز می‌داند. ماتریالیسم ماده را بنیان همه چیز می‌داند و ایده آلیسم ذهن معقول (خدا) را.

اساساً هزاران سال است دو مکتب فکری مونیستی: ماتریالیسم و ایده آلیسم، باهم در نبرد می‌باشند. هر چه علوم بیشتر پیشرفت کرده و به رمز و رازهای جهان خارج از ذهن آگاهی بیشتری پیدا نماید، تناقضات دیدگاه مونیستی - ایده آلیستی بیشتر هویدا شده و صحت دیدگاه مونیستی - ماتریالیستی عیان تر می‌گردد. بنا براین، روشن می‌گردد که اولاً مونیسم نمی‌تواند یک سیستم فلسفی کامل باشد زیرا دو سیستم ذاتاً متناقض را در خود حمل می‌کند و دوم این که ماتریالیسم و ایده آلیسم نه تنها در کنار هم نیستند و نقاط اشتراک ماهوی ندارند بلکه در تقابل ۱۸۰ درجه ای باهم عمل می‌کنند.

ما برای این که نشان دهیم نویسنده مقاله از چه کیفیتی برخوردار است، نقل قولی از مقاله اش را می‌آوریم: "انسان‌ها به خاطر رهائی و نجات خویش از چنگال بحرانهای روانی که ناشی از عدم آگاهی آنان به روابط مادی و معنوی جامعه‌ای که در آن بسر می‌برند، باشتاب به مونیسم می‌گرایند و علل تمامی ناکامیها و محرومیت‌های خود را در یک عامل تعیین‌کننده می‌جویند".

آیا انسانها در طول تاریخ برای نجات خویش از چنگال بحرانهای روانی به ایده آلیسم و یا ماتریالیسم رو آورده اند؟

به نظر ما چنین درکی از تاریخ و جامعه نه تنها غلط بلکه خطرناک و گمراه کننده است. در مراحل اولیه تکامل بشری، مذهب یکی از عواملی بود که حرکت در این مارش طولانی را ممکن ساخت. مثلاً ظهور توتمیسم نه بخاطر نجات از جنگال بحران های روانی انسانها بلکه به جهت پیوند هر چه مستحکم تر افراد در قبایل اولیه و تکامل اجتماعی آن روزگار پا به عرصه وجود گذاشت. توتم سنبل قدرت قبیله است. ولی قبیله با سنبل خود یعنی نیروی متمرکز خودش برای تغییر طبیعت می رود و یا برای پیروزی به جنگ با قبیله دیگر اقدام می کند. توتم که مظهر و نیا و آفریننده قبیله و جهان اوست برای یک گام تاریخی به جلو پا به عرصه وجود گذاشته است و نه به عنوان پناهگاه بحران زدگان روانی.

آئین ودائی ضرورت گریز ناپذیر تکامل جامعه و ظهور ماتریالیسم ابتدائی هندی است. و یا اینکه ماتریالیسم – دیالکتیک نتیجه تکامل تاریخی علم، مبارزه طبقاتی و مبارزه تولیدی است. حال ما با این مقدمه به اصل دیدگاه جناب بیگدلی می پردازیم.

او می گوید: "مارکس در "خانواده مقدس" از پندارگرایان مونیست چنین تصویری را ارائه می دهد. "خود آگاهی روح کائنات است. خارج از او هیچ چیزی وجود ندارد" "فلاسفه آلمان مدعی اند که تا به حال ایده ها، تصورات و مفاهیم بر مردمان واقعی فرمان روائی کرده اند و این که جهان واقعی فرآورده جهان ذهنی است".

نقل قول مارکس به روشنی نشان می دهد که منظور او از پندارگرایان مونیست، مونیست های ایده آلیست بوده است. از جانب دیگر ما می دانیم که خود مارکس بنیان گذار اندیشه علمی مونیستی ماتریالیستی است. او بنیان گذار ماتریالیسم – دیالکتیک و کمونیسم علمی است. یعنی مارکس آموزگار مکتب مونیستی ماتریالیستی است.

حال این "سوسیالیست" کائوتسکیست، فلاسفه ای به مانند مارکس، هگل، افلاطون، ملاصدرا و... را زیر یک سقف می برد و چنین دُرّ افشانی می کند: "خصوصیات عام اسلوب اندیشه مونیستی را می شود چنین برشمرد: این تئوری شناخت سوژه Subjekt و ابژه Objekt را در انطباق با هم و در هم آمیخته با یکدیگر نمی بیند و بلکه آنها را از هم جدا ساخته و برای یکی از آنان ذات مستقلی قائل است. همچنین مونیست ها نمی توانند میان صورت Schein و ذات Wesen و نیز میان ضرورت Notwendigkeit و امکان Möglichkeit یک پدیده تفاوت گذارند. مونیست ها رابطه ای بین مثبت و منفی نمی بینند. و از درک و فهم یک جامعه که دارای تعینات و خصوصیات مشترک و در عین حال نا همگون و حتی متضاد است، عاجزند."

آیا از این بهتر می شود با آوردن نقل قولی از مارکس و پنهان شدن پشت سر او، مارکس را لجن مال کرد و تخطئه نمود. جناب بیگدلی به این دلیل همهء مونیست ها را با یک چوب می زند که مونیست های ماتریالیست را: مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه دون را خراب کند. زیرا هم سطح کردن مونیست های ماتریالیست و مونیست های ایده آلیست یعنی به لجن کشیدن دستاوردها، تئوری ها و

انقلاب اجتماعی که مونیست های ماتریالیست در رأس آنها بوده اند. در عین حال اختراع اسلوب اندیشه مونیستی ضرورتاً کار را به چنین هجویاتی می کشاند.

آیا مونیست های ماتریالیست " سوژه Subjekt و ابژه Objekt را در انطباق با هم و در هم آمیخته با یکدیگر نمی بیند و بلکه آنها را از هم جدا ساخته و برای یکی از آنان ذات مستقلی قائل اند؟" این یک برچسب خائنه است. ماتریالیست ها معتقدند که تنوع لایتناهی پدیده های جهان، اشکال لایتناهی ماده سازنده جهان اند. این بدان معنی است که شکل، یک چیز و ماده، چیز دیگری نیست. بلکه شکل، تظاهر خارجی ماده مشخصی است با کیفیت و خصوصیات خاص ولی مونیست های ایده آلیست معتقد هستند که شکل و ماده (هیولا) از هم جدا هستند. وقتی شکل به ماده وارد شد، ماده و شکل به جسم تبدیل می شوند.

به طوری که ملاحظه می شود، بین اندیشه مونیستی ایده آلیستی و مونیستی - ماتریالیستی تفاوتی است اساسی و در تقابل با همدیگر. کسی که این دو اندیشه را در این زمینه در یک راستا می گذارد یا از نا آگاهی است و یا غرض ورزی ارتجاعی.

حال که آقای بیگدلی با صادر کردن احکام عام منفی و در یک ردیف قرار دادن مونیست های ماتریالیست و ایده آلیست، کل اندیشه ماتریالیسم - دیالکتیک را و بنیان گذار آن را خراب می کند، گامی دیگر در جهت اهداف خود بر میدارد: "مارکس بر خلاف نظریه مونیستی لنین هستی و ذهن را از هم جدا نمی کند و بلکه آنچه را که ذهن به مثابه خود آگاهی در می یابد بازتابی از واقعیت بیرون از ذهن، یعنی هستی اجتماعی می داند و بهمین دلیل نیز تر مشهور خود را چنین فرمولبندی کرده است "آگاهی نمی تواند چیز دیگری باشد جز هستی آگاه." "

ما به چند تضاد در این احکام برمی خوریم

۱- اگر خصوصیات عام اسلوب اندیشه مونیستی این است که شناخت سوژه Subjekt و ابژه Objekt را در انطباق با هم نمی بیند و یا میان صورت Schein و ذات Wesen و نیز میان ضرورت Notwendigkeit و امکان Möglichkeit یک پدیده تفاوت نمی گذارد. و یا رابطه ای بین مثبت و منفی نمی بینند. و از درک و فهم یک جامعه که دارای تعینات و خصوصیات مشترک و در عین حال نا همگون و حتی متضاد است، عاجز است. "مارکس نیز نمی تواند از این خصوصیات بری باشد چون او یکی از مونیست های بزرگ دنیاست. ولی اگر مارکس از این خصوصیات میرا است، خصوصیات فوق، خصوصیات عام نیستند و تمام هجویات جناب بیگدلی بر آب می شود.

۲- اگر خصوصیات بر شمرده از جانب بیگدلی عام و فراگیر هستند و مارکس میرا از چنین خصوصیاتی است، نتیجه می شود که مارکس از دایره مونیستی خارج است. به ویژه وقتی که بیگدلی می نویسد "مارکس بر خلاف نظریه مونیستی لنین...." این فرض به یقین تبدیل می شود.

ولی این تناقض و نامربوط گوئی ها برای این است که اولاً او با کمونیسم علمی ضدیت دارد و با جملات کلی در باره مونیست ها می خواهد بر چسبی هم به بنیان گذاران آن زده باشد. دوماً او می

خواهد به هر ترتیب و به هر قیمتی حتی مشوب کردن اذهان توده ها، اختلافی را بین سیستم فکری مارکس و لنین کشف کند. زیرا لنین باعث ورشکستگی سیاسی و بی آبرویی کائوتسکی در بین پرولتاریای جهانی شد.

حال ما این کشف بزرگ ایشان را بررسی می کنیم:

او نظر مارکس را از نقل قول مارکس چنین می آورد: "آگاهی نمی تواند چیزی باشد جز هستی آگاه." و در مورد لنین می گوید: "لنین در کتاب خود "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" می نویسد: "احساس به مغز، عصب ها، قریه ها و غیره، یعنی ماده ای که به شکل معینی سازمان یافته، بستگی دارد. وجود ماده به احساس بستگی ندارد، ماده اولی است، احساس، اندیشه، شعور محصول عالی ماده سازمان یافته به شکل ویژه است. چنین اند نظریات ماتریالیست ها در کل و به ویژه نظرات مارکس و انگلس در این باره."

کشفی که جناب بیگدلی به آن نائل آمده است از مقابسه دو جمله از دو نقل قول فوق است.

1- "آگاهی نمی تواند چیز دیگری باشد جز هستی آگاه." از مارکس

2- "احساس اندیشه و شعور محصول عالی ماده سازمان یافته به شکل ویژه است." از لنین

بیگدلی فکر می کند که بین "هستی آگاه" و "محصول ماده" فرقی هست. یعنی اولی خود هستی است و دومی محصول هستی است.

این آن کشف عظیمی است که این کائوتسکیست ناشی بدان نائل آمده است.

برای نشان دادن تطابق کامل درک مارکس و لنین احتیاج به بحث های بغرنج فلسفی نیست. مثالی از زندگی روزمره کافی است.

در جامعه سرمایه داری، سرمایه دار نیروی کار کارگر را می خرد. نیروی کار کارگر محصول عضلات کارگر است. در نتیجه سرمایه دار عضله کارگر را نمی خرد بلکه محصول آن را می خرد. این محصول در عین حال جزو جهان مادی است. یعنی مادی است و هستی است. دقیقاً همین مسئله در مورد معامله سرمایه دار با روشنفکر (پرولتار فکری) که نیروی فکری خود را به او می فروشد، صادق است. سرمایه دار مغز (مخ) برنامه ریز کامپیوتر را نمی خرد. آنچه را که او می خرد، شعور، اطلاعات و دانش اوست. حال ببینیم لنین چه گفته است: "احساس، اندیشه، شعور محصول عالی ماده سازمان یافته به شکل ویژه است."

دیگر اینکه مغز میمون در سطح مغز انسان شعورمند نیست. و قادر به برنامه ریزی با کامپیوتر نمی باشد. زیرا ماده ای می تواند قادر برنامه ریزی کامپیوتری شود که دارای ترکیب ویژه ای باشد به نام مغز انسان سالم. در نتیجه در مرحله اول، ماده ای باید باشد که در اثر تکامل به ماده آگاه تبدیل شود. ماده شعور را خلق می کند و نه شعور ماده را. تا اینجا موضع لنین در تطابق کامل با واقعیت است.

قسمت اول نقل قول لنین " احساس به مغز، عصب ها، قرنیه ها و غیره، یعنی ماده ای که به شکل معینی سازمان یافته، بستگی دارد" به طور روشن عوامل ارگانی شکل گیری آگاهی در مغز انسان را بیان می کند. لنین پروسه شناخت را بررسی می کند و آن، پروسه ایست که مائوتسه دون در کتاب خود "شناخت صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرد" یک مرحله آن را تکامل داده است. حال ببینیم موضع مارکس در ارتباط با واقعیت چگونه است. مارکس در نقل قول فوق از هستی آگاه صحبت می کند.

هر ماتریالیستی بر این باور است که جهان، هستی واقعی است و آنچه در آن وجود دارد مادی است و در ارتباط تنگاتنگ با هم. حتی اگر ما این ارتباط را نبینیم و حس نکنیم. مغز انسان یک پدیده مادی است و در نتیجه جزو جهان هستی است. ولی هر هستی ای قادر نیست آگاه باشد. آن هستی ای آگاه است که به شکل ویژه سازمان یافته باشد. مغز انسان می تواند آگاه باشد ولی در هر حالت اگر درهای اطلاعاتی آن را ببندند، این ماده ویژه نیز دارای شعور نخواهد بود. مغز پس از کسب اطلاعات بسیار از اجتماع اش شروع به تحلیل آن اطلاعات می کند و در نتیجه قادر می شود قوانین جهان مادی را قدم به قدم بشناسد و سطح شعور خود را بالا ببرد. این شناخت و اکتساب محصول مغز است. این مغز آن هستی ایست که آگاه است و سرمایه دار آن آگاهی را می خرد. چنان که ملاحظه می شود سیستم فکری مارکس و لنین در انطباق کامل هستند. تضادی بین آنها موجود نیست.

ولی چرا این کائوتسکیست ها از زبان بیگدلی چنین آگاهانه حقایق را تحریف می کنند و سعی دارند در افکار مردم بین اندیشه مارکس و لنین شکاف به وجود بیاورند؟ زیرا آنها با انقلاب پرولتری، با دیکتاتوری پرولتاریا، با دمکراسی وسیع برای توده های زحمتکشان مخالفند. آنها ماسک سوسیالیستی بر چهره زده اند تا از درون به تخریب بپردازند. آنها از مارکس تمجید می کنند تا مهمترین آموزش او را در مبارزه طبقاتی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را نفی کنند. آنها نقل قولی از مارکس می آورند و در تأیید آن چیزی می گویند تا انقلاب قهر آمیز را نفی کنند. به این دُر افشانی توجه کنید: "فلاسفه مادی گرای مونیست روسیه با حرکت از این فلسفه که هستی تعیین کننده شعور ذهنی و احساس است به اشتراکی کردن وسایل تولید و شکستن ماشین دولتی اقدام کردند" این جمله به طور کامل تخطئه این آموزش مارکس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ و جمع بندی از تجربه ۱۸۷۱ کمون پاریس است که گفت: پرولتاریا باید ماشین دولتی بورژوازی را قهر آمیز در هم بشکند. ظهور دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی تجربه عملی و بزرگ این آموزش مارکس از شکست پرولتاریا بود که این کائوتسکیست های ناشی آن را چنین بی شرمانه تحریف می کنند.

و یا اینکه "انقلاب اکتبر سبب حاکمیت عده ای از روشنفکران که تشنه قدرت بودند، در روسیه گشت و این تشنگان قدرت از فردای تسخیر ماشین دولتی به سرکوب و سلاخی همه کسانی پرداختند که چون آنان نمی اندیشیدند." و ادامه می دهد "با آن که تجربه انقلاب اکتبر و "سوسیالیسم واقعاً موجود" اینک به زباله دانی تاریخ سپرده شده..."

این است آبشخور موضع این دارو دسته نسبت به یکی از بزرگترین انقلابات پرولتری جهان و تجربه پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم.

در آن روزگار ۱۴ کشور امپریالیستی و بورژوازی هار سرنگون شده داخلی، دولت شوراها را در محاصره گرفتند و جنگی بی امان علیه آن برپا کردند. ولی پرولتاریای قهرمان کشور شوراها به رهبری حزب بلشویک و در رأس آن لنین با دادن ده ها هزار قربانی، مرتجعین داخلی و سپاه امپریالیستها را شکست دادند و قهرمانانه از وطن سوسیالیستی خود دفاع نمودند. از آن به بعد در پیشاپیش سپاه تبلیغاتی امپریالیسم جهانی علیه شوروی، کائوتسکیست ها قرار داشتند. آن روزی نیز که بورژوازی به طور رسمی بر روسیه مستولی گشت جشن و سرور سرمایه داران با خوش رقصی کائوتسکیست ها مزین می شد. هلموت گهل در جشن یکی شدن دو آلمان گفت: "کمونیسم مرد ولی مسیح زنده است." کائوتسکیست ها نیز سرنگونی پرولتاریای شوروی و حاکمیت بورژوازی بر آن کشور را با پرچم زباله دانی تاریخ جشن می گیرند.

ولی به راستی این آدم ها با چنین مواضع ارتجاعی در ایران چه هدفی را دنبال می کنند؟

۱- تشدید پراکندگی جنبش کمونیستی ایران و ادامه "دمکراسی" بورژوازی در ایران. "هم اینک نیز چپ سنتی ... هر چند می کوشد خود را "متحد" سازد و سازمان "واحدی" را به وجود آورد ... اما در بر خورد با واقعیت روزمره به فرقه گرائی تمایل نشان می دهد و با بی اعتبار ساختن دمکراسی بورژوازی مدعی تحقق چیزی است که نا شدنی است. (تکیه از ماست) به بیان دیگر این حضرات به خشم آمده اند که چرا چپ سنتی دمکراسی بورژوازی را بی اعتبار کرده اند و چرا دنبال تحقق چیزی (سوسیالیسم) هستند که نا شدنی است.

۲- تحکیم نظام بورژوازی و تداوم ستم ملی. "در دورانی که هنوز هیچ زمینه ای برای تحقق سوسیالیسم در ایران وجود ندارد، در پی از میان برداشتن مالکیت خصوصی در ایران است و از سوی دیگر با تاختن به "شونیسم فارس" که معلوم نیست چه صیغه است و چه نیروهائی از این ایده نولوژی پیروی می کنند از جنبش هائی پشتیبانی می کند که در پی تجزیه ایرانند..."

آیا از این بهتر می توان مواضع و عمل کردهای بورژوازی و جمهوری اسلامی ایران علیه پرولتاریا و ملل در بند را تئوریزه نمود و از آن پشتیبانی کرد؟! این تئوریسین ها خواهان حاکمیت بورژوازی، سرکوب ملیت های ایران و نابودی کامل جنبش کمونیستی و راستین ایران هستند که از جنبش های ملی در داشتن حق تعیین سرنوشت خویش و ایجاد دولت مستقل، پشتیبانی می کند.

لنین هزار بار حق داشت که در مقاله "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" نوشت: "طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی نظیر مارکسیسم، نمی تواند هدف جهانی انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است." (آثار منتخب یکجلدی فارسی - ۵۷۱)

۲۰ شہریور ۱۳۸۴ - ژ کلویان